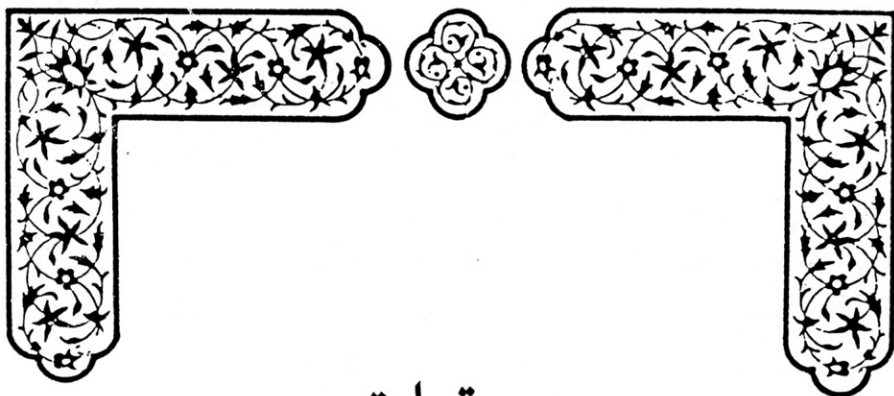


حج در آئینه ادب فارسی





## میقات

احده بزرگی

محل نفی و اثبات است اینجا  
از اینجا می‌شود پرواز آغاز  
یقین خویشتن را بارور کرد  
مکان رشد ادراک است اینجا  
برآر از دل خروش دوست یا دوست  
مکن وحشت توکل چاره ساز است  
زجان اثبات حق و نفی من کن  
زمکن رو بسوی واجب آور  
صدف را از گهر دیگر جدا کن  
تهی از نخوت و تشویش گشتی  
شکوفنا غنچه ادراک گردان  
سخوان انالیه راجعون را  
طریق وصل حق جویان چنین است

بهوش ایدل که میقات است اینجا  
از اینجا ساز وحدت می‌شود ساز  
از اینجا باید آهنگ سفر کرد  
محل نیت پاک است اینجا  
اگر داری سر پیوند با دوست  
در این ره گرچه بی شیب و فراز است  
توکل بر خدای خویشتن کن  
برآ از چاه شب چون مهر خاور  
چو غنچه جامه جان را قبا کن  
چو عریان از وجود خویش گشتی  
به آب توبه جان را پاک گردان  
صفا دادی چو بیرون و درون را  
حدیث مرگ قبل از مرگ این است

به پاکی در دو عالم محترم دار  
 بده بر فطرتم آئینه خوئی  
 به قرب خویش در دل منزلم ده  
 بدور از خویشان شک و ریا کن  
 گل پاک یقینت را بسوزد  
 مکن این شعله را در خویشان تیز  
 بحق رو کن بکن خود را فراموش  
 درون را چون برون شستشو کن  
 دلت روشن تر از افلاک گردید  
 بدست خود منیت را کفن کن  
 بر آراز پرده پر شور دل، آه  
 بمن جز شوق وصل حق حرام است  
 به سجده سر چنان مهتاب بگذار  
 خروشان نغمه لبیک سر کن  
 مرا تنها توئی مقصود، لبیک

بگو یارب مرا ثابت قدم دار  
 رهایم کن الهی از دو روئی  
 صفای صبح صادق بر دلم ده  
 صفا چون یافتی شکر خدا کن  
 مبادا شعله شک بر فرزند  
 ز وسواس و ریاکاری بهره‌یز  
 نگیرد تا غرورت دامن هوش  
 بریز از دیده اشک و های و هو کن  
 چو بیرون و درونت پاک گردید  
 بیوش احرام و ترک ما و من کن  
 کفن کن خویش را بی خویش آنگاه  
 بگو یارب دگر کارم تمام است  
 قدم در دامن محراب بگذار  
 پس آنگه لب زجام شوق تر کن  
 بگو لبیک یا معبود لبیک



## ارمغان آورده‌ام بر خاک راه مصطفی

شاعری از افغانستان

این دعاییه را یک استاد گرانمایه افغانی در نیمه شعبان  
۱۳۸۷ در آستان پاکیزه نبوی عرض کرده است.

با متاعِ جان، به خاکِ درگه جانانِ من  
کاو خطابی بشنود زین درگه ای دربانِ من  
ای هُمایون صبحدم، ای مشرقِ احسانِ من  
از معاصی تیرها زد بر دلِ نالانِ من  
تا مَسِيحُ الْقَلْبِ سازد از کَرَمِ درمانِ من  
می‌کند بینا به مُعْجِزِ، دیده پنهانِ من  
جز دیارِ لطف تو، ای منبعِ احسانِ من  
بر گلی نشگفته امید، در بُستانِ من  
آه، ای ساقی، کَرَمِ بر سینه عَطْشانِ من  
کُن قبول ای قبله اقبالِ من قربانِ من  
قبله من، رُکنِ من، دینِ من و ایمانِ من  
این من و این عَجْزِ من، این حُجَّتِ و بُرهانِ من  
مُنحَرِفِ گردید از ره، عقلِ سرگردانِ من  
تا کجا آواره گردد این دلِ حیرانِ من  
دل ز دستِ نَفْسِ کافر کیشِ پُر طغیانِ من

کاروانِ اشکِ خون آلودِ من افکنده بار  
تاجداری را سَزَدِ سودن سرِ عَزَّتِ به عرض  
از شبِ یأسِ آدمم سوی سحر گاه امید  
داد خواهم؛ داد مابستان که چرخ سنگدل  
بسملِ دل را به درمانگاهِ رحمت می‌برم  
گر مسیحا چشمِ ظاهر کرد بینا، فیض تو  
ناقه آمالِ ما را منزلِ دیگر کجاست  
قطره‌یی زان ابر دریا بار آزد صد بهار  
زمزم آنجا، ساقی زمزم در اینجا آرمد  
قبله آنجا، دل بقربان تو اینجا می‌شود  
ای درِ تو کعبه من، زمزم اُنْتِیدِ من  
بینوایم، بیکسم، بی طالع، بی حاصلم  
تا بدستِ نَفْسِ بسپر دم زمامِ ناقه را  
راه پیچان است و منزل دور و دزدان در کمین  
سنگبارانِ ملامت می شود از هر طرف

غرقه درگردابِ خجلت می شوم تا روزِ حشر  
 ارمغان آورده‌ام بر خاکِ راهِ مصطفی  
 در ادب گاهِ کرمِ عرضِ تمنا جرأت است  
 هم تودانی آنچه هست از خواجگی شایان تو  
 من از آن چشمِ عنایت، یک نگه دارم رجا  
 گر نباشد التفاتِ نوح، کشتیبانِ من  
 ارمغانِ من چه باشد؟ اشکِ خون افشان من  
 ای کرم فرما، تو دانی رنجِ بی پایان من  
 هم تو دانی آنچه هست از بندگی شایانِ من  
 تا بسامان آوزد احوالِ بی سامانِ من

### عرفات

شب در عرفات، نغمه خوانی کردم  
 تا رحمت حق شاملِ عالم گردد  
 چون ابر بهار، درفشانی کردم  
 تو به ز گناهِ خود، نهانی کردم

### زمزم

خداوندا بحقِ خاتمِ عشق  
 روانم را چو هاجر شادگردان  
 به نور عشق و قطبِ اعظمِ عشق  
 بجوشان در وجودم زمزمِ عشق

### طواف

در حال طواف، یا علی می‌گوییم  
 ای کور دلانِ برده، سوگند به عشق  
 راز دل خویش با علی می‌گوییم  
 ما زنده دلیم، تا علی می‌گوییم